

یلدا؛ شب نشینی تا خورشید



مادر بزرگم، همیشه وقتی از خاطره یلداهای کودکی‌اش می‌گوید دختر بچه مدرسه‌ای است که جوراب‌های سفید نخی پا کرده و به جای خانه خودش، یکراست می‌رود خانه مادر بزرگش.

فاصله میان یلداهای دیروز و امروز چند فرسنگ است؟

یلدا؛ شب نشینی تا خورشید

مادر بزرگم، همیشه وقتی از خاطره یلداهای کودکی‌اش می‌گوید دختر بچه مدرسه‌ای است که جوراب‌های سفید نخی پا کرده و به جای خانه خودش، یکراست می‌رود خانه مادر بزرگش.

عطر سبزی‌پلو ماهی از آشپزخانه بیرون می‌خرامد، دور ستون‌های گچبری شده اتاق‌ها می‌گردد و می‌رسد به حیاط که صبح آقا جان برف‌هایش را پارو کرده است و مادر بزرگ که دور حوض لی‌لی می‌کند، بو می‌کشد؛ کیف مدرسه‌اش را پرت می‌کند روی یکی از تپه‌های برفی گوشه حیاط. پله‌ها را دوتا یکی می‌کند. می‌دود توی اتاق و می‌گوید: 171؛ شب‌چله شد؛

مادر بزرگش، عزیزخانم، از بالای عینک ذره‌بینی نگاهش می‌کند: 171؛ باز که سلامت را خوردی یلداخانم! مادر بزرگم، یلدا، می‌نشیند کنار عزیزش که مجمعه مسی بزرگ کنگره دار را دستمال می‌کشد و کاسه‌های بلور را داخلش می‌چیند. بزرگ‌ترین کاسه، محبوب یلداست، پر شده از آجیل، آلوهای برقانی، برگه‌های قیسی، عناب، گردو، سنجد، توت خشک. یلدا این کاسه را دوست دارد، چون وقتی مشت کوچکش را خالی داخل کاسه می‌کند و پر بیرون می‌آورد، هیچ وقت حدس نمی‌زد چند تا برگه قیسی توی آن است، چند تا توت و چند تا سنجد. عزیزخانم از تابستان به فکر یلدا بوده است. تخمه‌های هندوانه و خربزه را که تابستان شسته است و خشک کرده و بو داده از کیسه‌های نخی دست دوز بیرون می‌آورد و توی یکی از کاسه‌های بلور می‌ریزد.

یلدا با لپ‌های گل افتاده، آب دهانش را قورت می‌دهد و می‌پرسد: 171؛ عزیزجون! باسلق هم داریم؟ عزیزخانم، صبح فکر باسلق را هم کرده است. نشاسته و شکر و پودر نارگیل و گردو، حالا شیرینی نرم و دراز و لج دریاری شده است که عزیزخانم با چاقو قسمتش می‌کند و نخ نازک سپیدی را از داخل‌شان بیرون می‌کشد و می‌چیندشان کنار قطاب‌ها.

زیردستی چینی گلسرخی هم با شیرینی‌های پنجره‌ای پر می‌شود که عزیز خودش آنها را پخته است. یلدا قالب‌های فلزی شیرینی‌های پنجره‌ای را دوست دارد. قالب‌هایی که شکل گل، پروانه یا پاپیون دارند و مادر بزرگ آنها را از مایه شیرینی پر می‌کند و توی روغن داغ می‌ریزد.

یک کاسه هم از گندم و شاهدانه پر می‌شود و یلدا نقشه می‌کشد که شب، وقتی همه مشغول حرف زدن باشند و کسی حواسش نباشد 2 تا مشت از محتویات این کاسه را توی جیب روپوش مدرسه‌اش بریزد.

آقا جان کرسی را به راه می‌کند. روی گلوله‌های زغال را با خاکستر می‌پوشاند و زغال‌ها، موزیانه، گر می‌گیرند و سرخ و زرد، از زیر خاکسترها سوسو می‌زنند. عزیزخانم روی لحاف کهنه را جاجیم می‌اندازد. یلدا می‌داند این جاجیم روی کرسی خنچه‌ای فقط مال مهمان‌هاست و مادر بزرگ در صندوق چوبی جهازش، نگاهش می‌دارد.

دم غروب آقا جان جلیقه مهمانی‌اش را تن می‌کند و عزیزخانم، چادر سپید گلدارش را روی چارقد سرش می‌کند و هر دو منتظر مهمان‌ها می‌مانند. هنوز تاریکی شب نشده که همه از راه می‌رسند، دخترها، پسرها، دامادها، عروس‌ها، نوه‌ها و نتیجه‌ها.

آقا جان یاد عزیز می‌اندازد که همسایه کنار دستی‌شان، پیرزنی تنه‌است و عزیز خودش، لنگ‌لنگان می‌رود سراغ همسایه و دعوتش می‌کند که شب یلدا را کنار آنها بگذرانند.

جمع‌شان، جمع است. مجمعه مسی بزرگ کنگره‌دار روی کرسی گذاشته می‌شود. یلدا ذوق می‌کند. نمی‌داند اول سراغ کدام کاسه بلور برود. نور گردسوز سر طاقچه، سایه‌ها را روی دیوارهای گچی اتاق جان می‌دهد. عزیزخانم، قاچ‌های شتری هندوانه را هم گوشه مجمعه چیده است. انار و ازگیل و زالزالک هم هست. عزیز به یلدا می‌گوید: 171؛ هندوانه بخور که تو زمستان یخ نزنی...؛ یلدا می‌گوید: 171؛ انار برام آلبمبو می‌کنی عزیزجون؟

همه با هم حرف می‌زنند، همه با هم می‌خندند، همه از خاطرات خوب می‌گویند و بعد نوبت می‌رسد به مشاعره، یلدا می‌داند کسی حریف آقا جان نمی‌شود. عزیز می‌خندد: 171؛ تقال به حافظ داشت یادمان می‌رفت.

نکته: شب یلدا حدود يك دقیقه از شب‌هاي ديگر سال بلندتر است اما ما ايراني‌ها مي‌خواهيم همين يك دقیقه بيشتر را نيز در کنار هم بگذرانيم

يلدا با همه كوچكی‌اش دل‌داده‌های فاميل را از اصرارشان برای تفال زدن به حافظ و بی‌تابی‌شان وقت شنیدن بيت شاهد می‌شناسد. آقاچان تفال می‌زند و می‌خواند. يلدا فکر می‌کند اگر همه اين شهر، امشب فال بگیرند لابد حضرت حافظ حسابی خسته می‌شود. یکی از جوان‌های فاميل تار می‌زند و تصنیفی را زمزمه می‌کند. عزيز برای همه دعا می‌کند تا همیشه، همين طور سالم و سلامت دور هم جمع شوند. يلدا تا سر شانه‌هایش را با لحاف خوش بوی کرسی می‌پوشاند. داغ می‌شود. يك مشت آجيل می‌خورد و مخلوط شور و شیرين را توی دهانش نگه می‌دارد و سر می‌گذارد روی پای عزيز و به قصه‌اش که پر از دیو و پری است گوش می‌دهد و پلک‌هایش سنگين می‌شود. دیوها و پری‌ها، میان سایه‌های مهمان‌ها، روی دیوارها جان می‌گیرند، اما جای يلدا امن است. کجا امن‌تر از آغوش عزيزخانم؟

يلدا آرام‌آرام خوابش می‌برد، اما هنوز صدای خنده‌ها و همه‌همه فاميل را می‌شنود. نیمه‌های شب، هر خانواده، فانوسی می‌شود در دل تاریکی که به خانه برمی‌گردد. يلدا اما میان خواب و بیداری، اشک می‌ریزد و اصرار می‌کند خانه عزيز و آقاچان بماند و می‌ماند و با همان مخلوط آجيل جويده توی دهانش زیر کرسی، باز خوابش می‌برد و عزيز آرام، بالشی نرم می‌گذارد زیر سرش.

يلداي امروز

مادربزرگ از پشت گوشی می‌گوید: «شب‌های چله ما اين جوری می‌گذشت، به همين خاطر دلم می‌خواهد برگردم.« فکر می‌کنم شب‌چله من چطور است؟ چرا اخم کرده‌ام؟ شاید چون در ترافیک مانده‌ام يا برای خریدن يك پاکت كوچك آجيل، نیم ساعت در صف قنادی ایستاده‌ام يا شاید اوقات تلخم به اين خاطر است که هر کدام از فاميل، مشغول زندگی خودشان هستند و فرصت مهمانی رفتن ندارند و شب يلدای مان نه مهمانی دارد، نه کرسی، نه مجمعه‌ای و نه کاسه‌های بلوری.

شاید هم دليل بی‌حوصلگی‌ام اين است که مهم‌ترین تحول شب‌يلدايم بيشتر چرخ‌زدن در اینترنت است و خواندن نوشته‌های آدم‌هایی که نمی‌شناسمشان و درباره شب‌چله در وبلاگ‌هایشان نوشته‌اند، گرچه شاید همين چرخ‌زدن را انجام ندهم و به جای آن لم بدهم روی کاناپه و خودم را میان کانال‌های تلویزیون سرگردان کنم.

صدای مادربزرگ از آن طرف خط می‌آید: «می‌دانی شب يلدا چقدر از شب‌های ديگر سال بلندتر است؟« منتظر جواب نمی‌ماند؛ می‌گوید: «می‌گویند کمتر از يك دقیقه طولانی‌تر است، ما آن وقت‌ها می‌خواستيم همين يك دقیقه بيشتر را، دور هم باشیم. يك دقیقه بيشتر...« و بعد از چند لحظه سکوت، می‌پرسد: «شماها، امشب نمی‌خواهید بياييد اینجا... امشب، شب يلداست...«

می‌گویم: «فکر نمی‌کنم، فرصت کنیم...«

مادربزرگ نجوا می‌کند: «ولی خیلی خوب می‌شد اگر می‌آمدید« و بعد، ناگهان تصویر آن خانه قدیمی، مادربزرگ با روپوش و کیف مدرسه، کاسه‌های پر از خوراکی، حیاط برف گرفته و مهمان‌ها و سایه‌هایشان روی دیوارها، مثل رد شدن شهابی به سرعت از ذهنم می‌گذرد. مادربزرگ دارد خداحافظی می‌کند که می‌دوم وسط حرف‌هایش... «می‌آييم مادربزرگ... حتما می‌آييم... شب‌چله باید دور هم باشیم، بخصوص که يك دقیقه از شب‌هاي ديگر طولانی‌تر است...«

مریم یوشي‌زاده / گروه جامعه